

به نام خدا

بنیاد فرهنگی مهندس مهدی بازرگان

هم‌اندیشی در مورد

روحیات و خلق و خوی ایرانیان

متن تنقیح شده و ویرایش یافته‌ی جلسه‌ی پانزدهم

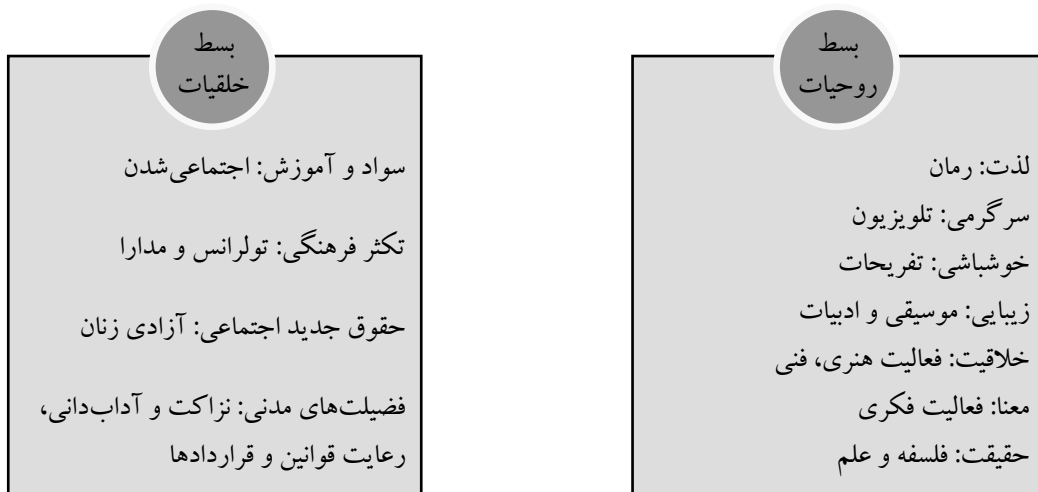
حسینیه ارشاد ۹ شهریور ۱۳۸۷

اعضای شرکت کننده در جلسه‌ی پانزدهم (به ترتیب حروف الفبا) خانم‌ها و آقایان:

یاسمن آیت‌الله زاده، دکتر محمدنوید بازرگان، اکبر بدیع‌زادگان، دکتر محمدحسین بنی‌اسدی، محمد
ترکمان، دکتر ناصر تکمیل‌همایون، دکتر غلامعباس توسلی، محترم رحمانی، عباس سپاسی، محمدرضا صافی،
ناصر طالبی، مهندس عباس عبدی، محمود فاضلی بیرجندی، دکتر مقصود فراستخواه، مرتضی کاظمیان،
محمدجواد مظفر، و مهندس امیرسعید موسوی حجازی.

طرح بحث توسط دکتر مقصود فراستخواه

اشاره: برای بررسی خلییات و روحيات ايرانيان از روش هم‌اندیشی و بحث گروهی استفاده کرده‌ایم تا از دل این مباحثه، اکتشافی صورت بگیرد. حدود ۱۱ مدخل اصلی انتخاب شده بود و یکی از آنها، مدخل تاریخی بود؛ در ۱۵ جلسه گذشته، ما همچنان ذیل همین مدخل تاریخی بحث کرده‌ایم و در مرور تاریخی، به دوره‌ی پهلوی دوم رسیده‌ایم. چهارچوب نظری مان هم - آن‌چنان که دوستان مستحضرند - این است که رفتارهای مردمان را از طریق محیط نهادی توضیح می‌دهیم؛ در نتیجه، تحول نهادها را در تاریخ ایران بررسی می‌کنیم. در دوره‌ی پهلوی دوم، بعد از بررسی تحول نهادهای اقتصادی، سیاسی، و اجتماعی، اینک به نهادهای فرهنگی رسیده‌ایم. اگر بخواهیم تحول نهادهای فرهنگی را در دوره‌ی پهلوی دوم توصیف کنیم، شاید یکی از فاکتورها و کارکردهای اصلی این تحولات، همان چیزی است که ما تحت عنوان مدرنیزاسیون و نوسازی، از آن یاد می‌کنیم. تحولات نهادهای فرهنگی را از یک منظر می‌توان ذیل مدرنیزاسیون بررسی کرد. طرح ساده‌ساز بنده این است که مدرنیزاسیون می‌توانست برای روحيات و خلییات ایرانی، امکانات جدید و مثبتی فراهم آورد. مدرنیزاسیون فرهنگی و اجتماعی می‌توانست بستری را فراهم آورد که هم برای روحيات و هم برای خلییات ایرانی، مفید باشد (نمودار ۱).



نمودار ۱

مدرنیزاسیون فرهنگی و اجتماعی؛

بستری برای فراهم آمدن امکانات تازه‌ی مثبت برای روحيات و خلییات ایرانی

در زیر، چند نمونه ذکر می شود:

✓ نمونه‌ی نخست تعمیم آموزش‌هاست؛ وقتی سواد و آموزش تعمیم پیدا می‌کند می‌تواند به اجتماعی شدن مردم کمک کند؛ و اجتماعی شدن برای مردم خوب است، انسان‌ها را «اجتماعی» می‌کند و خلق و خواها را بهبود می‌بخشد.

✓ نمونه‌ی دوم تکثر است. سرشت مدرنیزاسیون همچنین واجد نوعی تکثر فرهنگی است؛ به بیان دقیق‌تر، در مدرنیته این امکان وجود دارد که به تکثر فرهنگی کمک کند و این، به انسان‌ها یاد می‌دهد که تولرانس و مدارا داشته باشند. «آدم‌هایی که همدیگر را تحمل می‌کنند؛ مدارا برای خلیقات آدمی خوب است؛ انسان‌ها به تدریج درمی‌یابند که افراد به گونه‌های مختلف زندگی می‌کنند و به اشکال گوناگون می‌اندیشند.

✓ حقوق جدید اجتماعی (مانند آزادی زنان) می‌توانست یکی از وجوه مثبت مدرنیزاسیون باشد و خلق و خویی ایجاد کند که زنان، آزاد باشند؛ یا پدرسالاری و تحکم و خشونت و سرکوب، کم شود.

✓ فضیلت‌های مدنی از دیگر عناصر مدرنیته است که نزاکت و آداب‌دانی ایجاد می‌کند؛ آدم‌ها می‌دانند که باید از محل‌های خط‌کشی شده عبور کنند و از چراغ قرمز عبور نکنند؛ اینها بخشی از خلیقات خوب اجتماعی است، که جامعه‌ی ما به آن نیاز داشت.

✓ «لذت» یکی دیگر از مفاهیم مدرنیته است؛ اگر در زندگی عنصر «لذت» باشد، روحیات آدم‌ها بسط می‌یابد. لذت در انسان‌ها نوعی ابتهاج ایجاد می‌کند؛ مثلاً خواندن رمان لذت‌آفرین است؛ نشاط و طربی در فرد ایجاد می‌کند که می‌تواند در تعالی رفتار او مؤثر باشد. حتی «سرگرمی» می‌تواند برای روحیات، خوب باشد؛ آدمی را از کسالت بیرون می‌آورد. «خوش‌باشی» و تفریحات می‌تواند آدمی را شاد و تازه و سرزنده کند.

✓ زیباشناسی جدید از دیگر ابعاد مدرنیته است. «زیبایی» موسیقی می‌تواند انسان را با زیبایی‌های متعالی‌تر مرتبط سازد و نردبانی برای عروج روح انسان باشد و - همان‌طور که در رساله‌ی میهمانی افلاطون (سمپوزیوم) به نقل از سقراط آمده است - هنر، ظرفیت آن را داراست که انسان را به هارمونی و ریتم و زیبایی منش و رفتار سوق دهد.

✓ یکی دیگر از نکاتی که ذیل مدرنیزاسیون فرهنگی مطرح می‌شود، «هویت» است؛ این بحث می‌تواند هم از حیث ملیت و قومیت، و هم از حیث دین و مدرنیته، مطرح شود و به لحاظ روحی، انسان را بسط دهد. انسانی که هویت دارد، محتملاً مجالی فزون‌تر برای بسط وجودی خواهد داشت.

✓ خلاقیت بشر از دیگر آثار مدرنیته است و انسان با خلاقیت، می‌تواند از پوچی عبور کند؛ آفرینش‌گری، به انسان در عبور از پوچی وحشتناک پرتاب شده به این عالم و هبوط در این عالم کمک می‌کند.

✓ «معنا» و معناجویی از دیگر عناصر مدرنیته است که از طریق فعالیت‌های فکری و مفهومی میسر می‌شود. انسان مدرن هم از طریق خلاقیت هنری و فنی وهم در اثنای فعالیت‌های فکری، برای نیل به خود شکوفایی تکاپو می‌کند و سطح روحیاتش را ارتقا می‌بخشد.

✓ «حقیقت» عنصر دیگری از تجربه‌ی مدرنیته است. از طریق فلسفه و کار علمی، ما زایر حقیقت می‌شویم؛ وقتی انسان به زیارت حقیقت می‌رود، نوعی ابتهاج و بیداری و توجه به او دست می‌دهد، و این برای روح انسان، پرورش‌گر است.

اما آیا مدرنیزاسیون دوره‌ی پهلوی دوم توانست بستری برای این تجربه‌های مدرن و آثار خوب آن باشد؟ مدرنیزاسیون در دوره‌ی پهلوی دوم، ضعف‌هایی داشت که نتوانست چنین بستری فراهم بیاورد؛ یکی از مهم‌ترین ضعف‌هایش این بود که نهاد دولت - که به مثابه‌ی مؤثرترین و تعیین‌کننده‌ترین کارگزار مدرنیزاسیون در ایران مطرح بود - دارای تعارض ساختی و رفتاری بود. نهاد دولت در حوزه‌ی فرهنگی و اجتماعی تا حدود زیادی «مدرن» بود. البته برخی از محققان از به‌کار بردن واژه‌ی «مدرن» برای دولت پهلوی، مقداری استنکاف دارند، و دولت پهلوی را با نوعی وسواس در کاربرد کلمات، «شبه مدرن» توصیف می‌کنند. من - شخصاً - با کلماتی که پسوند «شبه» دارند، نمی‌توانم ارتباط ذهنی دقیقی برقرار کنم؛ چطور یک چیزی «شبه روحانی» یا «شبه مدرن» یا «شبه...» می‌شود.

صرف نظر از این مناقشات، عجالتاً می‌گوییم که دولت پهلوی تا حدود زیادی در دو حوزه‌ی فرهنگی و اجتماعی، مدرن بود و «باز» عمل می‌کرد. مشاهده می‌کنیم که چه کتاب‌هایی در دوره‌ی پهلوی، چاپ شد و... اما در حوزه‌ی سیاسی، دولت پهلوی تا حدود زیادی، پیشامدرن بود و «بسته» عمل می‌کرد و خود کامه بود. درست به‌همین دلیل، می‌گوییم که دولت تعارض ساختی - رفتاری داشته است و در نتیجه در پروژه‌ی نوسازی او، وضعی وجود داشت. یک نتیجه‌ی بسیار پرهزینه و خطرناک این ضعف رفتاری و ساختاری و این وضع دوگانه‌ی دولت پهلوی، آن بود که دولت، خود را از همکاری و همگرایی سایر عاملان و کارگزاران بالقوه و بالفعل در پویش نوشدگی فرهنگ ایرانی محروم کرد؛ این نکته‌ی مهمی است؛ خیلی بد است که دولتی بخواهد نوسازی کند اما خودش را از همکاری و همگرایی سایر عاملان در فرایند نوسازی، محروم کند.

یک روشنفکر می‌تواند کارگزار پویش نوشدگی باشد، همان‌طور که یک روحانی یا یک مبلغ مذهبی هم می‌تواند عاملی برای نوشدگی تجربه‌ی مدرنیته باشد. ولی دولت، خودش را از اینها محروم کرد؛ مثال‌هایی را عرض می‌کنم؛ دولت خودش را از «سمن»ها (سازمان‌های مردم‌نهاد / NGOها) محروم کرد؛ اجتماعات محلی، امنای محلی، فرهنگیان، استادان، دانشجویان، فعالان داوطلب مردمی، روشنفکران ملی و قومی، متفکران دینی، مبلغان و مراجع مذهبی، می‌توانستند عاملان و کارگزارانی^۱ در پویش نوشدگی محسوب شوند؛ اما دولت خود را از حضور و مشارکت اینها محروم کرد.

رژیم پهلوی، به کنترل دولتی فرهنگ روی آورد؛ حکومت - به‌ویژه پس از کودتای ۲۸ مرداد - کنترل فرهنگ را در دست گرفت. در جامعه‌ی بعد از انقلاب، کنترل فرهنگ در ستیز با مدرنیته بوده است؛ اما آن روز، کنترل فرهنگ، مبارزه با تجدد و توسعه و ایران و تاریخ ایران نبود؛ اما حکومت برای کنترل مخالفان سیاسی‌اش، فرهنگ را نیز کنترل می‌کرد، چون می‌دانست که مخالفانش آدم‌هایی فرهنگی هستند. بر همین اساس بود که خانه‌ها (کاخ‌ها)ی جوانان، کلوپ‌ها، باشگاه‌ها، کلاس‌های رقص، قمارخانه‌ها، کاباره‌ها، و نظایر آن، جای دفاتر حزبی را گرفت.

حکومت می‌خواست که این جایگزین‌ها، مطلوبیت‌هایی بدیل برای مردم بشوند و جوانان به‌جای مراجعه به دفاتر احزاب و فعالیت سیاسی به خانه‌های جوانان و کلوپ‌ها مراجعه کنند؛ اینها، آلترناتیوی برای فعالیت‌های مدنی محسوب می‌شدند.

به تعبیری می‌توان گفت که در دوره‌ی پهلوی دو فرهنگ از هم متمایز شدند: یکی «فرهنگ مدرن موقر»، و دیگری «فرهنگ مدرن مبتذل». در یک سو، از طریق کنفرانس‌ها و سمینارها - با شرکت خارجی‌ها - متفکران باارزشی که به ایران آمدند و کلاس گذاشتند و تدریس کردند و برنامه‌ریزی نمودند؛ همچنین کلاس‌های زبان یا موسیقی و فعالیت‌های هنری و سینمایی افزایش یافت، و طبیعتاً فرهنگ مدرن موقر نیز دچار گسترش و اعتلا شد؛ اما در سوی دیگر، رستوران‌ها و کاباره‌ها و دانسینگ‌ها، با الگوی لندن و پاریس و نیویورک، آن بخش مبتذل فرهنگ مدرن را شیوع دادند؛ حکومت با سینمای هالیوودی، مجله‌های پررنگ و لعاب، بازار هنرپیشه‌ها و ستاره‌های ورزشی و سینمایی و موسیقی، رمان‌های سکسی و... مصرف هنری به‌معنایی مبتذل - و نه به معنای عمیق پست مدرن - را بسط داد.

البته عرض کردم که دسته‌ی موقر هم وجود داشت و فعال بود؛ کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان، مرکز شاهنشاهی فلسفه، مراکز اشاعه‌ی موسیقی، نمایشگاه‌های هنری، فرهنگسراها، موزه‌ها (هنرهای معاصر، رضا عباسی، فرش، آبگینه)، تئاتر شهر، دانشگاه بوعلی، مدرسه عالی دختران و... جملگی سرشار از فعالیت‌های فرهنگی موقر و مدرن بودند. امکان «خودبیانی» و «خودعیانی» در حوزه‌های گوناگون وجود داشت، اما به شرط عدم مخالفت با سیاست‌های حاکم و حکومت مستقر.

دولت پهلوی دوم به این وضع هم اکتفا نکرد؛ اختناق، سانسور سیاسی حاکم را توسعه داد. مخصوصاً از نیمه‌ی دوم دهه‌ی ۴۰ شاهد گسترش سانسور در ایران هستیم؛ البته نه به شکل امروز، بلکه به گونه‌ای دیگر که مشکل‌ساز بود. ساواک بر دانشگاه و رادیو و تلویزیون و وزارت فرهنگ و هنر، نظارت و مداخله داشت. کارشناسان و مدیران این سازمان‌ها یا باید به ساواک، حرف‌شنوی مطلق نشان می‌دادند یا این که محدودیت‌ها و دردسرها را می‌پذیرفتند. معمولاً کسانی در این سازمان‌ها به عنوان نماینده‌ی ساواک حضور داشتند و به این سمت، شناخته می‌شدند و از نزدیک بر فرآیند کارها نظارت می‌کردند؛ به‌عنوان نمونه، محمود جعفریان، در تلویزیون شناخته شده بود و کارکنان، حتی بیشتر از میزان واقعی از او می‌ترسیدند، و این خود مشکل‌ساز می‌شد؛ یا زندی‌پور در وزارت فرهنگ و هنر، و دیگر موارد مشابه.

با تنگ شدن عرصه برای فرهنگ مدرن موقر، میدان برای دسته‌ی مبتذل فراهم شد. فیلم‌های مبتذل (فیلم فارسی)، مدپرستی مبتذل یک جامعه‌ی در حال گذار و ... رواج یافت و به گونه‌ای تأمل برانگیز، «فرهنگ مدرن مبتذل» نسبت به «فرهنگ مدرن موقر» شیوع بیشتری یافت.

نتیجه‌ی نهایی این وضع، ضعف عمیقی بود که در پروژه‌ی مدرنیزاسیون فرهنگی دولت پهلوی به وجود آمد. این مدرنیزاسیون کمتر حاصل تحول و تداوم تدریجی سنت‌های جامعه بود؛ سنت‌ها مدرن نمی‌شد. این مدرنیزاسیون از پیشینه‌ی جامعه ایران گسسته بود؛ از طریق یک سیر جدالی واز دل سنت‌های ملی و قومی و مذهبی در این دیار بر نیامده بود و با تاریخ ایران و تاریخ فرهنگ و سنت‌های فرهنگ و هنرهای ایران، ارتباط چندانی نداشت. تحول طبیعی و پویا و درون‌زا را شاهد نبودیم؛ نوسازی بیشتر با الگوهای وارداتی انجام می‌شد. و این همه، از دولتی بودن مدرنیزاسیون ناشی می‌شد.

دولت می‌توانست کارگزار ملی مهمی در مدرنیزاسیون باشد. در همه‌جای جهان، دولت خوب می‌تواند عامل مدرنیزاسیون باشد و به گذار جامعه کمک بکند؛ اما در ایران، دولت دچار تصلب و انسداد شد و همکاری‌اش را

با سایر کارگزاران اجتماعی، مخدوش کرد و در نتیجه، نوسازی دولتی، بیشتر با الگوهای وارداتی - و چه بسا بیگانه با شرایط و اولویت‌های این سرزمین - پیش رفت.

از یک سو، این نوسازی از بالا و توسط دولت خودکامه، با سرعت زیادی پیش می‌رفت، و از سوی دیگر، دولت مرتباً برای جامعه در حال «دیگری شدن» بود. چنین دولتی که «دیگری» می‌شود، طبیعتاً نمی‌تواند مدرنیزاسیون را به خوبی متحقق بکند و پیش ببرد. مدرنیزاسیونی دنبال می‌شد که توافق و رضایتی در خصوص آن در جامعه و در سطح ملی وجود نداشت. اسناد و مدارک متعددی وجود دارد که روشن‌فکران وقت، چقدر نوسازی را تقبیح و نفی می‌کردند. نوسازی توسط ظرفیت‌های بومی جامعه جذب و درونی نمی‌شد، و چه بسا که پس زده می‌شد. و بسیاری از مردم - هرچند که در ظاهر از کالاها و محصولات مدرن استفاده می‌کردند - اما با روح و مبانی مدرنیته بیگانه بودند و چه بسا پاره‌ای از کارکردهای مدرنیزاسیون را جذب نمی‌کردند. هنجارهای مدرن با هنجارهای سنتی، اصطکاک پیدا می‌کرد و این گسست مطلق میان سنت و مدرنیته، برای کشور مشکل‌ساز می‌شد.

در واقع ما مدرنیزاسیونی بدون تجربه‌ی مدرنیته داشتیم و در نتیجه، عادت‌واره‌ها و اخلاقیات و هنجارهای مردم سنتی، با ترتیبات مدرن، ناهم‌زمان بود. تنظیمات و تأسیسات مدرن گسترش می‌یافت، بدون آن که نگرش‌های مردم پایه‌پای آن مدرن شود. این مدرنیزاسیون به جای بسط روحیات و خلیقات، منشأ آشفستگی در ارزش‌های متعارض فرهنگی - اجتماعی مردم شد؛ این آشفستگی را در چند حوزه مورد بحث قرار می‌دهم:

۱. تعارض میان «سنت آشفته» و «تجدد آشفته»

ملغمه‌ای از سنت وایدئولوژی‌های جدید، سنت را آشفته کرده بود و سنت آشفته با موسیقی تعارض داشت؛ اگر تا کسی سوار می‌شدند با پخش موسیقی مشکل داشتند؛ با آزادی زنان مشکل داشتند و مخالفت می‌کردند؛ با جشن‌های هنر مخالفت می‌نمودند؛ از کاخ جوانان به عنوان خانه‌های فساد یاد می‌کردند؛ و... تجدد آشفته هم عریان‌نمایی در سینما و تلویزیون، مدپرستی و نظایر آن را رواج می‌داد.

۲. ارزش‌های متعارض دولت‌پرستی و دولت‌ستیزی

در یک سو، شاه‌پرستی است با همه‌ی خلیقات خودش (تملق، نوکرصفتی، چاکرمنشی، تهی شدن انسان از هویت و مناعت و...؛ و از سوی دیگر، فرهنگ دولت‌ستیزی؛ شورش و شورش‌گری علیه دولت، مقدس شد. دانش‌آموزان در امواجی از ایدئولوژی‌های ملغمه‌ای سنت/تجدد، به‌راحتی و بدون احساس قباحات، اموال عمومی را تخریب می‌کردند.

۳. ایران و اسلام

در یک سو، ایران باستان گرایی مفرط اشاعه می شد - که گمان می کردند در ایران باستان همه چیز عالی و بجا بوده است - و در عمل هم اقدامات تحریک آمیزی چون تغییر تاریخ (شمسی به شاهنشاهی) را عملی می کردند، و از سوی دیگر، در مقابل آن، اسلام میسم مفرط در حال فعالیت بود. فراموش نشود که اسلام میسم غیر از تبعیت از اسلام و پیروی از تعالیم دینی است؛ اسلام میسم یعنی این که پارادایم ملی ما به پارادایم مذهبی تبدیل شد. زمانی (در دهه ۲۰ و ۳۰) پارادایم سیاسی جامعه‌ی ما ملی بود، اما به تدریج جای خود را به پارادایم مذهبی داد؛ آن هم به عنوان نمونه‌ای دیگر از آشفتگی در ارزش‌های متعارض.

۴. غرب زدگی و غرب ستیزی

در یک سو، غرب زدگی بود، و در سوی دیگر، غرب ستیزی. مردم گاه توریست‌ها و نحوه‌ی پوشش آنها را مورد طعن و تمسخر قرار می دادند؛ در سطح روشنفکران نیز نخبگان به گونه‌ای دیگر غرب ستیزی را بسط می دادند.

۵. مصرف پرستی و مالکیت ستیزی

در یک سو، مصرف گرایی مبتذل بود، و در سوی دیگر، مالکیت ستیزی اشاعه می شد. مال و ثروت، بد شد؛ در فرهنگ ایرانی، ثروتمند مسأله دار شد؛ کسی که زندگی خوبی داشت و امکانات بیشتری فراهم آورده بود، مطرود و مطعون بود. مردم فکر نکردند که ممکن است پشت این ثروت، نبوغ و خلاقیتی باشد و فردی با کوشش، معیشت خود را توسعه داده باشد. و این در برابر مصرف گرایی پر حجمی بود که از محصولات جامعه‌ی پرتکاپوی سرمایه داری و غرب برخوردار می شد.

۶. لذت و تعارض‌های «ولنگاری/ریاضت»

یک طرف، ولنگاری و بدمستی و عربده کشی و ایجاد مزاحمت برای بانوان و دختران بود و منازعات و چاقو کشی در عروسی و...؛ و در سوی دیگر، ریاضت گرایی. در این سو، لذت تابو شده بود و گرسنگی مایه‌ی مباحات.

۷. سایر ارزش‌های متعارض

در یک سو، محدودیت‌های مربوط به پوشش دختران در مدارس به عنوان مدرنیزاسیون، و در سوی دیگر، خانواده‌هایی که دختران‌شان را از درس خواندن منع می کردند و ... مشکلات مربوط به نماز خواندن مؤمنان در سفرهای بین شهری را به یاد بیاورید؛ در اتوبوس‌های بین شهری و در سفر، مردم دغدغه‌ی بجا آوردن طاعات و عبادات‌شان را داشتند؛ و از طرف دیگر، حساسیت‌ها و اعتراض‌های متشرعان به پخش موسیقی در اتوبوس و تاکسی و... مشهود بود. یک طرف، جریمه‌های نقدی برای عبور از جاهای خط کشی نشده یا پوشش‌های سنتی و

غیرهماهنگ با الگوی حکومتی و مدرن رسمی؛ و طرف دیگر، بیگانگی مردم با ترتیبات و دستورها و نزاکت مدرن شهری. در یک سو، ناامنی اخلاقی جامعه (اعتیاد و فحشا و انواع بزه و کج رفتاری و آسیب‌های اجتماعی)، و در سوی دیگر، تحجر مذهبی، نوگریزی، نوستیزی، شکاف‌های بین نسلی و بین گروهی.

نتیجه‌گیری نهایی

پیامد این وضعیت و آشفتگی در نظام‌های ارزشی جامعه، تعارض‌های هنجاری بود که بنا به فرض ما، می‌توانست برای خلیات، مشکل‌ساز شود. وقتی نظام ارزشی و رفتاری قومی، آشفته شد، روحیات و خلیات اجتماعی آنها نیز آشفته خواهد شد.

دیدگاه‌های دکتر غلامعباس توسلی

این بحث، بسیار گسترده است و در این وقت محدود، واقعاً نمی‌دانم که از کجا می‌توان به آن پرداخت و آن را مورد بررسی قرار داد...

این بحث درستی است که انتظار می‌رود آموزش و پرورش مدرن از طریق اجتماعی‌شدن حس تعلق به گروه را افزایش دهد و نوعی یکپارچگی را در گروه ایجاد کند... تحول و تغییری که فرهنگ مدرن می‌خواهد در ما به وجود آورد از چه مکانیسم‌هایی پیروی می‌کند؟ یک مکانیسم آن، اجتماعی‌شدن است که از طریق مدرسه محقق می‌شود؛ اما مدرسه یکی از عوامل اجتماعی‌شدن است و نه تنها عامل آن. مدرسه به‌طور نهایی تعیین‌کننده نیست؛ ما از یک طرف مدرسه را داریم، از یک طرف خانواده را، از یک طرف رادیو و تلویزیون و روابط اجتماعی را، و مکانیسم‌های مختلفی نیز اینها را تحت تأثیر قرار می‌دهد.

نهادها را نیز - از نظر بحثی که ما در این جلسات داریم - می‌توان به دو دسته‌ی اصلی تقسیم کرد: نهادهای سنتی و نهادهای مدرن. نهادهای سنتی، «بوده‌اند»، تاریخی هستند، همیشه بوده‌اند و هنوز هم هستند، دوام و بقاء دارند، مستقر هستند، الگوهای رفتار محسوب می‌شوند، و به همین ترتیب ادامه پیدا می‌کنند. خانواده، نهادهای خویشاوندی، سنت، رسوم و روابط اجتماعی از جمله نهادهای سنتی به شمار می‌روند. از لحاظ جامعه‌شناسی، اینها - جملگی - کلیتی را به نام فرهنگ به وجود می‌آورند؛ نهادهای یاد شده در ارتباط با یکدیگر و در طول تاریخ به تعادلی رسیده‌اند. فقط این نیست که خلق و خو را عوض کنیم؛ می‌خواهیم کلیت فرهنگ را به صورت جدیدی درآوریم. تأثیر و تأثر ممکن است جزئی یا کلی باشد؛ ما نمی‌توانیم به جزئیات پردازیم بدون این که از کلیات صرف نظر کنیم، چرا که این دو از هم جدایی‌ناپذیر است. بنابراین بحث تمام الگوها و دو فرهنگی است که در مقابل هم قرار گرفته‌اند، و این فرهنگ‌ها در مقابل هم واکنش نشان می‌دهند. مکانیسم ساده‌ی یک جهت که بخواهیم در یک سرزمین صاف و یک دست و یک کاغذ سفید، چیزی را حک کنیم و بنویسیم و آن، عیناً در ذهنیت افراد جامعه به وجود آید و از این طریق، افراد را عوض - و «مدرن» - کنیم، وجود ندارد. این مکانیسم، فوق‌العاده پیچیده است؛ واکنش‌ها، تعامل‌ها و روابط متفاوتی را به وجود می‌آورد. گاهی عقب‌گرد دارد، گاهی دورانی است؛ صورت‌های مختلفی به خود می‌گیرد.

بحث نهادهای جدید (مدرن) مفصل است؛ بحث‌های زیادی در مورد آن انجام شده است. در مدرنیزاسیون هم خیلی در مورد آن (نهادهای مدرن) کار شده است. یک نکته‌ی دیگر را در همین جا عرض کنم و آن، تفاوت مددنیزاسیون و مدرنیته است؛ مدرنیزاسیون عمل کردن به پرنسیب‌های مدرنیته و وارد عمل کردن مدرنیته

است. همان‌طور که گفته شد، ما مدرنیته را نفهمیدیم و بیشتر به مدرنیزاسیون پرداختیم؛ اگر به مدرنیته می‌پرداختیم بهتر بود. ما آن پرنسپ‌ها و اصول را نفهمیدیم و مستقیم وارد عمل شدیم؛ وارد روندی شدیم که مدرنیته را عملی می‌کرد؛ آن را در ساختمان‌سازی یا فرهنگ و یا... به کار گرفتیم و محقق کردیم.

به تناسب مدرنیزاسیون، نهادهایی هم به وجود آوردیم؛ نظام اداری جدید، نظام حقوقی جدید، نظام ارتباطی جدید، سینما، رادیو و تلویزیون و... ایجاد شد. در دوره‌ی پهلوی - اگر اشتباه نکنم - در ۱۳۱۹ رادیو تأسیس شد و در ۱۳۳۸ (در دوره‌ی پهلوی دوم) تلویزیون شکل گرفت. تلویزیون هم خصوصی بود؛ ثابت پاسال، تلویزیونی را به نام «کانال سه» تأسیس کرد. اما متأسفانه این هم قابل توجه است که مثل دیگر موارد - که دولت بر هر چیز خصوصی دست می‌گذاشت - بعد از چند سال، دولت تلویزیون را در اختیار گرفت و تلویزیون «دولتی» شد؛ مسأله‌ای که همیشه با آن روبه‌رو بوده‌ایم...

نکته‌ی دیگر آن که دولت مدرن هم بر دو قسم است و این را باید در تحلیل‌هایمان مورد توجه قرار دهیم؛ یکی، دولت مدرن دموکراتیک یا دولت مدرن مبتنی بر جامعه مدنی و آزادی و قانون اساسی، که البته این ویژگی‌ها، خود بخشی از مدرنیته است. دولت مدرن یعنی دولت مردسالار و دولتی که تعامل پیوسته بین مردم و دولت در آن برقرار است. اما دولت دوم، دولت بروکراتیک و معطوف به نظامی‌گری و دولت اتوکراتیک و خودسر و خودمختار است. و اتفاقاً دولت‌های خودسر خیلی قوی به سبک جدید و مدرن از طریق تکیه بر نظامی‌گری و بروکراسی قوی، شکل گرفته‌اند و به وجود آمده‌اند.

مدرنیته در جامعه‌ی دموکراتیک خیلی بهتر پیاده می‌شود، اما در جامعه‌ی اتوکراتیک، تحقق مدرنیته به بینش سردمداران کشور برمی‌گردد، چرا که از دریچه‌ی نگاه و باورهای آنهاست که مدرنیته، عملی و محقق می‌شود. نظام پهلوی هم نظامی اتوکراتیک و متکی بر اسلحه بود؛ آن جنبه‌های جدید که شروع دوران جدید با دموکراسی‌طلبی و آزادی‌خواهی است، و با وجود انقلاب مشروطه در ایران مطرح شده بود، عملاً به حاشیه رانده شد و تحت تأثیر نظام پهلوی ضعیف گردید...

در ادامه‌ی عرایضم، برخی از مکانیسم‌های تغییر را نیز به اجمال مورد اشاره قرار می‌دهم: یکی، مکانیسم بازتولید است؛ یعنی در روابط میان فرهنگ‌ها، این طور نیست که وقتی یک فرهنگ جدید وارد عرصه می‌شود، فرهنگ قدیم پاک شود و حذف گردد. فرهنگ جدید که می‌آید، فرهنگ سنتی و پیشامدرن نه تنها باقی می‌ماند که خود را بازتولید می‌کند. مثلاً در دوره‌ی استبداد، مشروطه شکل می‌گیرد، اما بلافاصله استبداد بازتولید می‌شود. یا مثلاً سیستم آموزش و پرورش خود را بازتولید می‌کند. ما فکر می‌کنیم سیستم مدرن

آموزش و پرورش است اما معلمی که در خانواده‌ی سنتی تربیت شده است، هرچند مطالبی جدید را ارایه می‌کند اما سبک و روش و شیوه‌ی کار او اتوکراتیک است و به همان ترتیب، سیستم سنتی را بازتولید می‌کند. مثلاً در کشوری مثل فرانسه، بوردیو معتقد است که بعد از ۵۰ سال آموزش و پرورش نتوانسته است دموکراسی را در جامعه، رواج دهد چرا که طبقات اجتماعی دقیقاً بازتولید شده‌اند؛ دسترسی بجهی کشاورز به آموزش عالی در همان حد ۳ یا ۱۴ درصد باقی مانده است و بچه‌های طبقات بالا تا ۷۶ درصد امکان ورود به مراکز آموزش عالی را دارند. یعنی اگرچه هنگامی که آموزش و پرورش به وجود آمد، گفتند یکی از کارکردهای آن کمک به دموکراتیزاسیون است - چرا که به همه‌ی دانش‌آموزان، یک سری مطالب را می‌آموزد و با نگاه برابر به آنها می‌نگرد، و دولتی و همگانی است - ولی در عمل این روند (دموکراتیزاسیون) محقق نمی‌شود.

مسأله‌ی دیگر، تضاد است؛ آقای دکتر فراستخواه در مورد آن صحبت کردند و من خیلی توضیح نمی‌دهم. فرهنگ‌ها معمولاً در مسیرهای متضاد حرکت می‌کنند و غالباً در تضاد قرار می‌گیرند. مخصوصاً فرهنگ سنتی و مدرن، با جنگ و دعوا به مصاف یکدیگر رفته‌اند و یکی بر دیگری مسلط شده است. جنگ‌های مذهبی، جنگ‌های قرون وسطی (قرن‌های ۱۶ و ۱۷) و جنگ‌هایی که کلیسا سردمدار آن بوده است، اتفاقات کوچکی نیستند؛ برای مدت طولانی این تضادها مطرح بوده است. تمام بحث‌هایی که در نظرات مارکس و دیگران راجع به طبقات مطرح است، ناظر به همین است که استقرار طبقات مختلف، حالت ساخت یافته دارد و به ساختارها مربوط است و مشکل می‌توان آن را تغییر داد.

مسأله‌ی بعدی، «آسیمیلاسیون» است که دکتر شریعتی خیلی در مورد آن سخن گفته است. یکی از مکانیسم‌های مؤثر همین آسیمیلاسیون است؛ یعنی شبیه‌سازی؛ شبه مدرن، شبه روشنفکر و ...؛ مدرنیسمی که در ایران و یا آسیا یا آفریقا شاهدیم با مدرنیسمی که در اروپا متولد می‌شود و رشد می‌یابد، متفاوت است. اتفاقاتی که اینجا رخ داده، شبه مدرن است. واقعیت این است که چه روشنفکران ما، چه نهادهای ما، چه بروکراسی‌مان، چه دولت‌مان، چه خصوصی‌سازی‌مان، چه سینما و هنرمان، و ... از مدرنیته تصویری گرفته است و شبیه آن را ساخته است؛ اینها به بنیادهای مدرنیته کاری نداشته‌اند.

مسأله‌ی دیگر، دوگانه‌گرایی است؛ ما برای دوره‌ای طولانی دچار «دوآلیسم» شدیم. این، حالتی است که هم وضع قدیم را دارید و هم وضع جدید را؛ سرگردانی بین دو وضع است. اتومبیل وارد می‌شود اما همزمان گاری هم در کنار آن حرکت می‌کند. تا همین ۱۵-۱۰ پیش حتی در پایتخت (مثلاً منطقه‌ی شهرری) این دوآلیسم را می‌شد به خوبی مشاهده کرد. مدرنیته یک‌پارچه وارد نشده است و سنت جای خود را - به تمامی - به مدرنیسم

نداده است؛ هر دو تا مانده‌اند؛ هم مذهب سنتی مانده و هم مذهب روشنفکری؛ هم بروکراسی اداری مبتنی بر تخصص به وجود آمده، و هم روابط خویشاوندی در درون آن بروکراسی، زنده است. در بسیاری از ادارات، با ردیابی سه چهار نفر «اصلی» می‌توان کشف کرد که بقیه‌ی افراد در ارتباط با این نفرات اصلی، مشغول به کار شده‌اند. بروکراسی که ماکس وبر از آن سخن می‌گوید، بروکراسی مبتنی بر تخصص، بی‌ارتباط با شخص و... با آن بروکراسی که یک نظام غیررسمی را سوار بر نظام اصلی می‌کند، کاملاً تفاوت دارد. و این مشکل تا همین امروز ادامه دارد و می‌بینیم که هنوز اعوان و انصار یک طیف، سردمدار امور می‌شوند و بقیه باید کنار روند...

مسأله‌ی دیگر حالت آنومیک است؛ در اروپا نیز وقتی سنت در حال به کنار رفتن بود، دوره‌ای از آنومی ایجاد شد. آنومی را برخی «ناهنجاری» ترجمه کرده‌اند، اما این تعریف غلط است؛ آنومی بیشتر «بی‌هنجاری» است. یعنی افراد نمی‌دانند چه هنجار و روش و شیوه‌ای را انتخاب کنند و چه هنجاری را کنار بگذارند؛ فرد همیشه دچار تردید و دودلی است. در این وضع، ارزش‌ها متزلزل است. افراد در میان وضع دو ارزشی، سرگردان هستند که این خود آشفتگی فکری و روحی را در پی دارد. این نکته، خیلی مسأله‌ی مهمی است؛ حتی برخی افراد شک می‌کنند که پا به عرصه‌ی مدرنیته بگذارند و پیش روند یا نه.

مکانیسم‌های تغییر زیاد است، من چند مورد (بازتولید، آسمیلاسیون، تضاد، دوآلیسم و آنومی) را ذکر کردم...

نکته‌ی دیگر اینکه وقتی می‌گوییم خلق و خو، باید منظورمان را از این مفهوم به دقت و به درستی توضیح دهیم. خلق و خو هم جنبه‌ی شناختی دارد هم جنبه‌ی عاطفی، هم جنبه‌ی رفتاری. ما باید مشخص کنیم که منظورمان از خلق و خو همین معنایی است که در جامعه، مصطلح و معروف است، یا منظورمان چگونگی رفتار (رفتار خوب/ رفتار بد) است. مثلاً خشن بودن، خلق و خوست یا رفتاری که از انسان سر می‌زند؟ داشتن خلق و خوی خوب به معنای نداشتن خلق و خوی بد نیست. نداشتن یک اخلاق، به تنهایی خوب نیست؛ نداشتن خیلی از اخلاق‌ها، اتفاقاً خوب است. مثلاً وقت‌شناسی، بد است و وقت‌شناسی، خوب است. گاهی رفتارها را هم با خصوصیات اخلاقی، اشتباه به کار می‌بریم. مثلاً اگر کسی خیرخواه باشد، می‌گویند خلق خوی خوبی دارد؛ اما خیرخواهی مسأله‌ای سواى خلق خوست. خلق و خو بیشتر در روابط و رفتارهای اجتماعی معنی پیدا می‌کند...

باید در مفهوم و معنای واژه‌ها دقت کنیم، و ضمناً دو سطح خرد و کلان را نیز با هم اشتباه نکنیم. سه مسأله را نیز - از جهت بستر بحث - باید از هم تفکیک کنیم که من به آنها اشاره می‌کنم؛ یکی مسأله‌ی دولت است. وقتی از مدرنیته یا مدرنیزاسیون سخن می‌گوییم به دولت توجه داریم و دولتی که مدرنیته می‌کند، یا معطوف به جامعه

و مردم مدرن هستیم؟ دیگری، مسأله‌ی روشنفکران و آگاهان جامعه است که اینها چگونه عمل می‌کنند. بسیاری از مسایلی که ما مطرح می‌نماییم و در مورد آن گفت‌وگو می‌کنیم، یا به روشنفکران برمی‌گردد و یا مربوط به دولت است، و به کل جامعه بر نمی‌گردد. و مسأله‌ی آخر، عامه یا توده‌ی مردم است. این که جامعه به سمتی حرکت کند که دولت مدرن یا سازمان اجتماعی مدرن به وجود بیاید، به معنای این نیست که کل جامعه یا توده‌ی مردم نیز مدرن شده‌اند. ممکن است که آنها در عادات و رسوم و افکار و اندیشه‌های خود باقی مانده باشند ولی بخش و قشر و گروه و سطحی از جامعه دچار تغییر و دگرگونی شده باشند. و البته اثرات این سه گروه (دولت، روشنفکران و توده) را بر یکدیگر نیز باید بررسی و تحلیل کرد. اگر عوام (توده) تحت تأثیر دولت قرار بگیرند، مطیع می‌شوند، اما اگر تحت تأثیر روشنفکران قرار بگیرند، معترض و منتقد می‌شوند و به صورتی دیگر عمل می‌کنند.

در سطح کلان، بررسی کیفیت تأثیرگذاری نظام سیاسی بر خلق و خوی مردم نیز نکته‌ی مهم و قابل توجهی است. اگر فقط به نهادها توجه کنیم و نظام سیاسی را در نظر نگیریم دچار اشتباه خواهیم شد. این که نظام سیاسی دموکراتیک است یا اتوکراتیک، بر خلق و خوی مردم بسیار تأثیرگذار است. اگر می‌خواهیم فرد، «اجتماعی» شود، چون اجتماعی شدن خوب به شرکت فعال در جامعه مدنی نیازمند است بنابراین آن جامعه در سطح کلان باید دموکراتیک باشد، و گرنه اجتماعی شدن سمت و سوی اتوکراتیک می‌یابد و پاسخ‌گو به مشکل نیست. نظام سیاسی جامعه خیلی مهم است، همچنان که نظام فرهنگی یا نظام اقتصادی. تغییراتی که در خلق و خوی اروپاییان ایجاد شده است، مقدار زیادی از آن همراه بوده با تغییراتی که در نظام اقتصادی به وجود آمده است. سیر نظام اقتصادی از کشاورزی به صنعت، لوازم و پیامدهای خود را به همراه دارد.

در همین راستا، به ویژه باید نقش مذهب را نیز مورد اشاره قرار داد. برخی نظام قشربندی در جامعه را هم بر رفتارها موثر می‌دانند؛ این که چه اقشار و طبقاتی در جامعه وجود دارند؛ این که این لایه‌ها با هم نزدیک و مرتبط‌اند یا با یکدیگر اختلاف دارند؛ یا روابط فرهنگی و اجتماعی آنها با هم چگونه است و نزدیک است یا نیست... همه مهم و تأثیرگذار است. مطلب مهم دیگر، بحث «خصیصه‌های ملی» است؛ همان چیزی که زیگفرید در کتابش می‌آورد و معتقد است هر ملتی دارای شاخصه‌های معینی است، و همان که مرحوم مهندس بازرگان در مورد ما (ایرانیان) در «سازگاری ایرانی» خلاصه می‌کند. این هم ممکن است وجود داشته باشد ولی رسیدن به چنین نتیجه‌ای خیلی سخت است.

فراموش نکنیم که نهادها وقتی تأثیر گزارند که ما در سطح کلان به حداقلی قابل قبولی رسیده باشیم، و گرنه گرفتار همان مشکلاتی می شویم که حالت آنومیک دارد و آسیمیلیسیون و بازتولید و تضاد و... ایجاد می کند. در بخش خرد نیز باید نقش خانواده و تغییرات آن را در این مورد بررسی قرار داد؛ تغییرات نسلی، رفتاری، فاصله‌ی نسل‌ها، فاصله‌ی خانواده‌ها، و...؛ و نیز نقش قانون، مدرسه، مطبوعات، رادیو و تلویزیون و... که بحث‌های مهمی است و هر یک بررسی تفصیلی جداگانه‌ای می طلبد.

به هر حال، ما جامعه‌ای سنتی داشته‌ایم و این جامعه‌ی سنتی از بین نرفته بلکه دائماً خود را بازتولید کرده است. در یک بررسی تاریخی می‌بینیم که از شهریور ۱۳۲۰ به بعد، نهادهایی که به وجود می‌آیند، دموکراتیک هستند و رشد و شکفتگی محسوسی در جامعه ایجاد می‌شود؛ نهادهای مدنی رشد می‌کنند، احزاب سیاسی به وجود می‌آیند و... اما از ۲۸ مرداد به بعد، مجدداً فضای سیاسی بسته می‌شود؛ مدرنیزاسیون توسعه پیدا می‌کند و البته خیلی خوب، عمل می‌نماید؛ این طور نیست که کاری انجام نشود، به هر حال مدارس و دانشگاه‌های زیادی به وجود می‌آیند، نظام اداری سامان می‌یابد، رادیو و تلویزیون متولد می‌شود، شهرسازی تغییر می‌کند، و... حتی چیزهای جزئی که ما به آن اهمیت نمی‌دهیم، دچار تغییر و تحول می‌شوند؛ زمانی در دهه‌ی ۲۰ اداره‌ی صنایع مستظرفه داشتیم؛ این اداره‌ی کوچک - که جزئی از وزارت کار بوده است - بعداً به وزارت فرهنگ و هنر تبدیل می‌شود و آثار قابل توجهی در جامعه به جای می‌گذارد؛ ولی اینها یا متعلق به دولت است و یا متعلق به قشر روشنفکر.

به نظر من، روشنفکران در مجموع خوب کار کرده‌اند؛ چرا که پایه‌های دانشگاه را به هر حال همین تحصیل کردگان خارج از کشور گذاشته‌اند؛ از لحاظ کیفی هم روشنفکران از شخصیت خوب و والایی برخوردار بوده‌اند؛ داور، دکتر سیاسی، صدیق اعلم، مهندس بازرگان، دکتر هشترودی و... هر کدام را که ببینید، نقش مهمی در سیاست، حقوق، فرهنگ، فن، دانشگاه و... داشته‌اند. این که اقدامات روشنفکران چقدر اثرگذار بوده است، بحث دیگری است.

من فکر می‌کنم که عدم تأثیرگذاری روشنفکران به دو چیز برمی‌گردد؛ یکی به دولت و نظام سیاسی که عرض کردم؛ دیگری هم به توده‌ی مردم که تقریباً به طور کامل، بی‌سواد بودند و بخش عمده‌ی جامعه در روستاها زندگی می‌کردند، و بخش کوچک‌تر هم که در شهرها زندگی می‌کردند هنوز مدرنیزه نشده بودند و مقاومت‌های خاص خود را به نمایش می‌گذاشتند.

افزون بر اینها، باید بدون رودربایستی از نقش مذهب گفت که به مثابه‌ی مانع عمل کرده است. مرحوم محمدتقی شریعتی می‌گفت، شما نمی‌دانید ما چه گرفتاری‌هایی داشتیم وقتی که قرار بود «دوش» وارد مشهد شود و در حمام‌ها نصب گردد؛ دوش را که جانشین خزینه بود، حرام می‌دانستند و غسل افراد را با دوش، نادرست می‌خواندند. شاید ۳۰-۲۰ سال طول کشید تا چیزی که امروز همه قبول دارند و از آن استفاده می‌کنند، جا بیافتد و رایج شود.

در همه‌ی نهادهای اجتماعی ما، چنین وضعی وجود داشته است؛ مثلاً مدرسه یک مرتبه به وجود نیامد. مکتب‌خانه‌ها خیلی قدرت داشتند و به گونه‌ای قدرتمندانه در برابر مدارس فعال بودند؛ مدارس تحریم می‌شد؛ اجازه‌ی تأسیس و فعالیت را به مدارس جدید نمی‌دادند؛ و خیلی طول کشید تا مدارس فراگیر و امری بدیهی شود، طوری که حتی روحانیان هم امروز دختران خود را به مدرسه و دانشگاه می‌فرستند... اجمالاً باید عرض کنم که نهادهای جدید به صورت ناقص و ناتمام به جامعه‌ی ما وارد و در آن مستقر شدند... همه‌ی اقشار جامعه پذیرای تغییرات و مدرنیزاسیون نبودند، مقاومت در برابر تغییر جدی بود؛ مدرنیزاسیون حالت تصنعی داشت و به صورت طبیعی، پیش نرفت و محقق نشد؛ انحراف در روند مدرنیزاسیون را شاهدیم و خیلی از نهادها، آن چنان که باید- و به درستی- تأسیس و مستقر نشده‌اند؛ و البته- هم چنان که گفتیم- نقش دولت در این روند بسیار مهم و تأثیرگذار بوده است...

خیلی نهادها از قدیم وجود داشته‌اند و تنها اسم‌شان عوض شده است؛ این چیزی نیست که از مدرنیته به ما رسیده باشد. مثلاً موردی که در کتاب‌های تاریخی- و به ویژه سفرنامه‌ها- می‌بینیم، مفهومی به نام «پیش‌کش» است که بزرگترها از کوچکترها می‌خواستند؛ مثلاً هر وزیری که به دیدار ناصرالدین شاه می‌رفت، پیش‌کش نیز به همراه می‌برد؛ البته پیش‌کش را مستقیماً تقدیم نمی‌کرد، بلکه زیر و کنار تخت و بارگاه شاه می‌گذاشت و بعد، ناصرالدین شاه آن را مشاهده می‌کرد و برمی‌داشت. حالا عنوان و شکل این «پیش‌کش»، عوض شده و «پورسانتاژ» خوانده می‌شود؛ یا به صورت‌هایی دیگر، پرداخت و دریافت می‌شود. بنابراین ما صورت‌هایی از رفتارها و خلیقات سنتی داشته‌ایم که با وجود آن که نهادهای مدرن به وجود آمده‌اند، این رفتارهای سنتی خود را بازتولید کرده‌اند و در جامعه باقی مانده و استمرار یافته‌اند.

و نکته‌ی دیگر این که به هر حال در برابر افراط‌ها- که آقای فراستخواه هم توضیح دادند- واکنش‌هایی به وجود می‌آید؛ واکنش‌هایی که ضد مدرنیته است. این عکس‌العمل‌ها را هم در برابر رضاشاه شاهد بودیم و هم در دوره‌ی پهلوی دوم. در این دوره، این واکنش‌ها به صورت ضد مدرنیسم، تئوریزه می‌شود؛ بحث‌های

«غرب زدگی»، «بازگشت به خویش»، «فرار از غرب» و ... از جمله‌ی این بحث‌هاست که البته در نهایت، به انقلاب اسلامی منجر و منتهی می‌شود. و این انقلاب به نوعی بازتولید و بازگشت به دوره‌ی قاجار است و آنچه که در گذشته رخ داده است. بنابراین ما به‌طور مرتب می‌خواهیم آنچه را که اتفاق افتاده است اصلاح کنیم؛ نمی‌توانیم؛ آن‌گاه به انحراف و افراط می‌گیرایم، و دوباره آن را به روند قبلی برمی‌گردانیم؛ وضعی که اکنون هم شاهد آن هستیم....

خطای اصلی در سیاست فرهنگی رژیم گذشته^(۱)

مهندس عباس عبدی

مطالب و نقدهای نوشته شده درباره‌ی رژیم گذشته، بیشتر از منظر سیاسی و اقتصادی بوده و از زاویه‌ی سیاست‌های فرهنگی با نوشته‌های کمتری مواجه هستیم. آنچه هم به صورت شفاهی مطرح می‌شود، کمتر در قالب‌های تحلیلی نظام‌مند ارایه شده است. (۲) از این رو پرکردن خلاء پژوهشی در این زمینه اولویت دارد. به ویژه اینکه نوعی تشابه شکلی در سیاست‌های فرهنگی آن زمان و حال حاضر وجود دارد که مآلاً به سرنوشت مشترکی ختم خواهد شد. تشابه مذکور در درک از قدرت دولت برای تزریق ارزش‌های فرهنگی در جامعه بدون توجه به مطلوبیت‌های این ارزش‌ها از نظر مردم است. به این معنا که گویی دولت‌ها کشاورزانی هستند که هر بذری فرهنگی را می‌توانند در هر زمینی با هر نوع آب و هوایی کشت کنند.

پهلوی دوم در فاصله سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ کم‌قدرت‌تر از آن بود که فرهنگ را به‌عنوان یک اولویت مهم در برنامه‌های خود قرار دهد؛ از ۱۳۳۲ تا ۱۳۴۲ نیز مرحله‌ی تثبیت سیاسی و عمق بخشیدن به قدرت سیاسی بود و به حل معضلات سیاسی و حذف جناح ملی و سپس مذهبی گذشت. پس از این مرحله است که شاه از بابت سیاست آسوده‌خاطر می‌شود و برنامه‌ی اصلاحات ارضی و رشد مستمر اقتصادی کشور در ادامه این سال‌ها، او را متوجه این نکته کرد که بدون پرداختن به مقوله‌ی فرهنگ، دستاوردهای سیاسی و اقتصادی او چندان پایدار نبوده و عمق نخواهد داشت. از این رو بعد از سال ۱۳۴۲ و به‌طور مشخص از سال ۱۳۴۷ به گونه‌ای جدی به مقوله فرهنگ پرداخت.

در اولین گام نهادهای متولی فرهنگ به‌لحاظ تشکیلات تنوع و ارتقا یافتند.

از ابتدای سال ۱۳۴۳ وزارت اطلاعات با هدف رسیدگی به و انجام تبلیغات دولت، فیلم و سینما، مطبوعات و شکل دادن به افکار عمومی تأسیس شد. سال بعد از آن وزارت فرهنگ سابق تجزیه شد و از دل آن بجز سازمان اوقاف که مستقل گردید، وزارتخانه‌های آموزش و پرورش و سپس علوم و آموزش عالی و نیز وزارت فرهنگ و هنر ایجاد شد. در سال ۱۳۴۶ قانون مربوط به رادیو و تلویزیون نوشته شد. سازمان ملی حفاظت آثار باستانی ایران در سال ۱۳۴۴ و نیز بنیاد فرهنگ ایران زیر نظر فرح در سال ۱۳۴۴ ایجاد شد. در سال ۱۳۴۶ شورای عالی

۱. متن تنقیح شده و تکمیل گردیده‌ی نقطه نظرات آقای مهندس عباس عبدی در جلسه‌ی هم‌اندیشی ۹ شهریور ۸۷ که توسط سخنران محترم نگاشته شده است.

۲. آقای دکتر محمدعلی اکبری پژوهشی را تحت عنوان «حوزه فرهنگ در عصر پهلوی (۱۳۵۷-۱۳۰۴)» انجام داده‌اند که با عنوان دولت و فرهنگ در ایران ۱۳۵۷-۱۳۰۴ از سوی انتشارات روزنامه/ایران چاپ شد و از معدود مطالعات در این زمینه است.

فرهنگ تعریف و تشکیل شد و سپس در زمستان سال ۱۳۴۷ گام‌های اولیه برای تدوین برنامه فرهنگی برداشته شد و در نهایت متن سیاست فرهنگی شاه در سال ۱۳۴۸ تصویب و ابلاغ شد.

دومین گام، ارتقای سطح تصمیم‌گیری در عرصه فرهنگ از ادارات کل و دولت و وزرا و حتی نخست‌وزیر به دربار و شخص شاه است. اگرچه بالارفتن سطح تشکیلات تصمیم‌گیری درباره‌ی فرهنگ تا حد وزارت به‌خودی خود این نتیجه را حاصل می‌کرد، اما شاه با تأسیس بنیادها و نهادها و شوراهای زیر نظر شخص خود یا با انتصاب افراد ریال خود، سیاست‌های فرهنگی را از وزارتخانه و حتی نخست‌وزیری جدا و به دربار متصل نمود. شورای عالی فرهنگ که عمده اعضایش انتصابی شاه هستند (۱۳۴۷)، بنیاد شاهنشاهی فرهنگستان (۱۳۴۹)، سازمان جشن و هنر زیر نظر فرح (۱۳۴۹) سازمان ملی فولکلور (۱۳۴۵) انجمن ملی روابط فرهنگی به ریاست فرح (۱۳۴۵)، بنیاد فرهنگ ایران به ریاست فرح (۱۳۴۳) معرف این تحول در سطح تصمیم‌گیری برای برنامه‌های فرهنگی است.

اتفاق دیگری که رخ داد، گسترش تقاضا برای کالای فرهنگی بود. این امر از خلال رشد جمعیت و به‌طور مشخص جمعیت جوان شهری، افزایش افراد تحصیلکرده و رشد باسوادی و توسعه ارتباطات با جهان خارج رخ داده بود.

در کنار این تغییرات، تحول مهم دیگری هم در عرصه‌ی ارتباطات رخ داد که با آمدن تلویزیون و توسعه‌ی وسایل ارتباطی و سهولت حمل و نقل، زمینه برای عرضه و تقاضای بیشتر و راحت‌تر کالای فرهنگی مهیا شد. اما برنامه‌های فرهنگی از خلال انحصار رسانه‌ای و توسعه نیافتگی سیاسی وضعیتی ناکارکردی و غیرمعقول پیدا کرد که به ویژگی اصلی سیاست‌های فرهنگی رژیم گذشته تبدیل شد و این ویژگی نیازمند توضیح است.

به‌لحاظ اجتماعی میان چهار جزء فرهنگ، سیاست، اقتصاد و اجتماع رابطه‌ای متقابل و متناظر وجود دارد. وقتی که توسعه اقتصادی رخ می‌دهد و شاخص‌هایی از قبیل تحصیلات عمومی، شهرنشینی و... بیشتر می‌شود، طبعاً جامعه نیازمند ویژگی‌های متناظر این وضعیت در ساختار سیاسی و فرهنگی است. در این شرایط مطالبات و ارزش‌های سیاسی و فرهنگی با عنصر مشارکت‌جویی همراه می‌شوند، و به‌دنبال آن گرایش‌های دموکراتیک تقویت می‌شود. در این شرایط، فرهنگ را نمی‌توان از سوی قدرت حاکم به‌زور به‌جامعه تزریق نمود، بلکه قدرت حاکم باید متأثر و منبعث از فرهنگ عمومی جامعه‌ای باشد که با مشارکت آحاد مردم شکل گرفته است. رکن رکن چنین فرهنگی، آزادی در تولید و مصرف کالای فرهنگی است.

در این ساختار معنای فعالیت فرهنگی تولید، عرضه و یادگیری آزادانه شیوه‌های انطباق با محیط است و چنین فرهنگی را نیاز نیست که با ضرب و زور به خورد مردم داد، زیرا از آنجا که مردم به آن نیازمند هستند، خودشان تولید و عرضه و مصرف کرده و یاد خواهند گرفت. دولت تنها کاری را که می‌تواند انجام دهد، تهیه زیرساخت‌های لازم برای تولید و خلاقیت فرهنگی است و هرگونه دخالتی در محتوای آن و بدتر از دخالت، هرگونه اجبار و الزامی به مصرف نوعی با معنای خاصی از کالای فرهنگی ممکن است با واکنش منفی جامعه مواجه شود.

از آنجا که شاه تصور می‌کرد که با شکستن مقاومت‌های سیاسی، می‌تواند مقامت فرهنگی در برابر خود را نیز با شکست مواجه کند، از اواسط دهه چهل برنامه‌های فرهنگی خود را براساس این توهم پایه‌ریزی کرد. ویژگی مهم این برنامه‌ها، انحصار رسانه‌ای و بودجه‌ای دولت بود. تسلط کامل بر منابع رانتهی و درآمدی کشور، و نیز رسانه‌های عمومی چون رادیو و تلویزیون و مطبوعات دست دولت را در عرضه یا انحصاری عناصر و کالای فرهنگی کاملاً باز گذاشت. و به‌طور مشخص پروژه‌ی مدرنیزاسیون از بالا را در بخش فرهنگ کلید زد.

نکته‌ی دیگری که در برنامه‌های فرهنگی شاه مشهود است این که به‌لحاظ تعیین و تدوین سیاست‌های فرهنگی، در مواردی متن‌ها و برنامه‌های فرهنگی نسبتاً قابل درکی تهیه می‌شد، زیرا این متون بعضاً از سوی اهل فکر و نظر تهیه گردیده بود، اما مشکل اصلی اینجا بود که ماهیت این برنامه‌ها بر مبنای مشارکت عمومی مردم و اهل فکر و نیز آزادی رسانه‌ها اجرا نمی‌شد، لذا در مرحله‌ی عمل، نخبگان اجتماعی خود را از این برنامه‌ها کنار می‌کشیدند و یک علت مهم دیگر این کنار کشیدن، استبدادی بودن نظام شاه بود که نخبگان را از همکاری با آن منصرف می‌نمود. در نتیجه سیاست‌های فرهنگی در هنگام اجرا، به‌نوعی فرهنگ سطحی و غربی و حتی ضددینی تبدیل می‌شد که واکنش جامعه را برمی‌انگیخت. به‌معنای دیگر، فرهنگ و توسعه فرهنگی رژیم گذشته در ذیل اراده‌ی سیاست تعریف می‌شد و فاقد استقلال شده بود. تبعیت برنامه‌های فرهنگی از سیاست استبدادی، طبعاً نمی‌تواند کارکرد مثبتی از خود به نمایش بگذارد. نتایج بررسی دستاوردها و سیاست‌های مختلف فرهنگی در همایش شیراز (۱۳۵۶) به بحث و نقد گذاشته شد، و یافته‌های پژوهش‌های مرتبط با آن همایش و نیز اظهار نظر بخشی از نخبگان نزدیک به حکومت در آن همایش، کمابیش موید این ضعف سیاست‌های فرهنگی است که با زبان بی‌زبانی در فضای بسته آن زمان بیان شده است.

ارزش‌های فرهنگی شاه در بنیان خود به‌گونه‌ای بود که گویی وی نماینده‌ی خدا و مظهر عقل و درایت و فهم است و دستورات و منویات وی باید با آب طلا نوشته شود و سرلوحه‌ی امور و راهنمای عمل همه‌ی

دستگاه‌ها قرار گیرد، و از آنجا که وی به‌ویژه در پانزده سال آخر حکومت خود، گرایش فرهنگی ضددینی شدیدی نشان می‌داد، و درصدد غربی کردن جامعه بود، می‌توان نتیجه گرفت که عناصر فرهنگی غیرمرتبط با بطن جامعه و از خلال اراده‌ای مافوق و با انحصار رسانه‌ای طی ۱۵ سال به جامعه تزریق شد؛ این عناصر هم با زمینه‌ی اجتماعی همراه نبود و هم این که با مطالبات دموکراتیک همخوانی نداشت؛ به‌علاوه از مشارکت نخبگان هم بی‌بهره بود، و نتیجه‌اش جز واکنش منفی نسبت به این سیاست‌ها و ظهور گرایش شدید مذهبی و ضد آن سیاست‌ها چیز دیگری نبود، خطری که امروز هم در سیاست‌های فرهنگی حاکم را تهدید می‌کند.

آنچه که عناصر فرهنگ مدرن است از دید سیاست‌های فرهنگی شاه پنهان ماند. راست‌گویی، داشتن حق انتخاب، فعال بودن، پرسشگر بودن، شفافیت، متکی به نفس بودن، قانون‌گرایی، پرهیز از دورویی و ریا و تملق و چاپلوسی و... ویژگی‌های اصلی انسان مدرن است و نه لزوماً استفاده از لباس و ظواهر و کالاهای غربی، و اینها ویژگی‌هایی بود که طبعاً در ساختار سیاسی متکی به نفت شاه و ایفای نقش خدایگان از سوی او معنا و مفهومی نداشت. نتیجه آن شد که جامعه ایران در زمان شاه عملاً به دو گروه تجزیه شد. گروهی طرفدار مظاهر مدرن و موافق رژیم و گروه دیگر مخالف آن، و هر کدام نیز عناصر فرهنگی خود را تولید و عرضه و مصرف می‌کردند، و در نهایت به‌دلیل ضعف‌های ساختاری و اساسی رژیم، این گروه مقابل بودند که پیروز میدان شدند. حتی اگر عناصر مثبتی هم در سیاست‌های فرهنگی آن رژیم وجود می‌داشت به‌دلیل وابستگی فرهنگ در آن رژیم به سیاست و واکنش طبعی مخالفان، آن عناصر مثبت هم طرد می‌شد و مجال بروز نمی‌یافت. در حالی که پس از انقلاب میل و رغبتی درون‌زا به آن عناصر را شاهد هستیم.

شاه آخرین سنگری را که مورد حمله قرار داد، فرهنگ بود. و اتفاقاً فکر می‌کرد که فتح آن ساده‌تر از سنگر سیاست است، زیرا تمام قدرت‌های ممکن را برای حمله به این سنگر در اختیار داشت؛ اما مشکلی که برایش پیش آمد این بود که او باید ابتدا این سنگر را فتح می‌کرد یا حداقل همزمان با فتح دیگر سنگرها برای آن هم فکری متناسب می‌کرد. به علت همین خطا بود که مخالفانش از همین سنگر حمله را شروع و تمامی سنگرهای سقوط کرده پیشین را فتح کردند. آیا این درس و تجربه‌ای است که خوب آموخته‌ایم یا باید باز هم آن را تکرار کنیم؟ در شرایط کنونی پاسخ منفی است، تا آینده چه پیش آید.

دکتر ناصر تکمیل همایون

با بحث‌هایی که شد، من کلمه‌ی مدرنیزاسیون را فعلاً استفاده نمی‌کنم. با «آن حالتی که به وجود آمد» می‌توانیم مخالف یا موافق باشیم، و آن را ناقص یا کامل و یا تقلبی ارزیابی کنیم؛ اما آنهایی که زودتر از ما در مورد مدرنیته صحبت کردند و مدرنیزاسیون را وضع نمودند (مثل آیزنشتات)، مدرنیزاسیون را ایدئولوژی نمی‌دانستند که در جامعه وارد و اعمال شده باشد. آن نظریه پردازان، مدرنیزاسیون را «پروسه» می‌دانستند. می‌گفتند اگر در جامعه‌ای، روابط نهادها، شرایط اجتماعی، وضع درون جامعه‌ای و برون جامعه‌ای برقرار باشد، حالتی به وجود می‌آید- نه یک شبه و دو شبه، بلکه در طی زمان- که آن را مدرنیزاسیون توصیف و نام گذاری کردند. جامعه یک ساله و دو ساله عوض نمی‌شود؛ اخیراً کتاب مرحوم دکتر صدیقی را دوباره می‌خواندم؛ در این کتاب تأکید شده است که حتی تا قرن چهارم و پنجم هنوز آتشکده‌ها برقرار بود و مردم به آن اعتقادات قدیمی خود پای‌بند بودند و اندک اندک به اسلام روی آوردند. این طور نبود که وقتی فتح الفتوح انجام شد سال بعدش همه‌ی مردم ایران مسلمان شده باشند؛ پروسه‌ای با مضمون اسلامیزاسیون طی شد. در این جا، پروسه‌ی مدرنیزاسیون پیش رفت، و این مدرنیزاسیون نهادی نیست، مجموعه‌ای است. جلال آل‌احمد زمانی به من می‌گفت، به اسرائیل رفته بودم، دیدم دایم از مدرنیزاسیون صحبت می‌کنند و این که کشورشان مدرن است؛ بعد دیدم که لباس‌های زیر خود را که شسته‌اند در منظر عمومی روی طناب انداخته‌اند! گفتم نمی‌شود؛ مدرنیزاسیون با آویزان کردن لباس زیر روی طناب، محقق نمی‌شود؛ اینها باید با هم همخوان باشند.

مدرنیزاسیون دوره‌ی رضاشاه و محمدرضاشاه هم این گونه بود؛ تغییر یک پارچه‌ای را در کلیت جامعه شاهد نبودیم. آن چنان که امروز می‌بینیم در جامعه کسانی هستند که دین ندارند؛ برخی دیگر دین را به گونه‌ای تفسیر می‌کنند و به آیات ذاتی و عرضی معتقدند و دین را روشنفکرانه قبول دارند؛ و نیز آدم‌هایی در جامعه هستند که هنوز نامه می‌نویسند و به چاه جمکران می‌اندازند. این جامعه، جامعه‌ای یکپارچه نیست. البته تغییرات را هم منکر نیستیم؛ تغییراتی در جامعه رخ داده است: دانشگاه، آموزش و پرورش، موسیقی و... آیا این، مدرنیزاسیون است؟ آقای دکتر فراستخواه گفتند که با کلمه‌ی «شبه» مخالفند. من فکر می‌کنم «آسیمیلاسیون»ی که آقای دکتر توسلی گفتند- البته اگر یک کلمه‌ی «دومیننت» هم به آن اضافه کنیم- حرف دکتر کاتوزیان درست است: یک «شبه مدرنیسم استبدادی وابسته» در ایران پدید آمد که آن را مدرنیزاسیون می‌دانستند و می‌نامیدند. اگر اسم این جریان را مدرنیزاسیون بگذاریم، با تعاریفی که از مدرنیزاسیون در دایره‌المعارف‌ها وجود دارد، کمی به این

مفهوم ظلم شده است؛ مگر این که عنوان دیگری بر آن بگذاریم؛ البته مجدداً تأکید کنم که من به هیچ وجه منکر تغییراتی که اشاره شد، نیستم؛ اما آیا اینها مدرنیزاسیون است؟ من کمی شک دارم...

جلسه‌ی آتی هم‌اندیشی (جلسه‌ی هفدهم)

شنبه ۲۵ آبان‌ماه ۱۳۸۷

ساعت ۱۸:۳۰

حسینیه ارشاد

دستور جلسه‌ی آتی

بررسی تحولات نهادی در ایران پس از انقلاب

(سال‌های ۱۳۶۸ تا ۱۳۷۶)

و تأثیر آن بر خلیات و روحیات ایرانیان